

مگر این پنج روزه...

□ ناصر پورپیرا

● مقاله ارزشمندی که در پی می خوانید،

طرح چند ابهام - و بلکه يك ابهام بزرگ - است که در زندگی

شیخ اجل سعدی افکنده شده و مؤلف خود نیز موşkافانه بدان پاسخ گفته اند.

فرستی مغتنم است. از تمامی صاحب نظران ارجمند و محققین علاقه مند دعوت می کنیم

تا برای زدودن این ابهام و روشن ساختن واقعیت، نظرات خود را برای چاپ در فصلنامه کرمان ارسال فرمایند.



گر من سخن درشت نگویم تو نشنوی

بی جهد از آینه نبرد رنگ، صیقلی

می گویند «شرف المکان بمکین». چنین است. خاکی در
ریگزار بی جسدی متبرک و مسندی به مکینی میمنت می باید یا
متعفن می گردد. اما در بازی آثار چنین نمی توان گفت. اگر مکان ها
بدون مکین بی هویت می شوند، تألیفات بدون مؤلف نیز جان دار و
زنده اند. «تاریخ سیستان» مؤلفی ندارد ولی اثری ستودنی و معتبر
است. گاه حتی آرزو کرده ایم که اثری به پدید آورنده اش متعلق نباشد،
تا شریف تر شود و همین است که گفته اند: «بین چه می گوید و بین که
می گوید».

به تقریب تمامی ضرب المثل ها، مثل ها و قصص عامیانه در تمامی
جهان مؤلف شناخته شده ای ندارد ولی در سر لوحه ی خرد آدمی
می نشیند. چه سقراط و شمس زائیدی ذهن افلاطون و ملای روم
باشند و چه نباشند، رسالات افلاطون و دیوان شمس، بی توجه به
سر اینده ی آن، میراث جلودانه ی بشرند. حالا هم که می خواهیم بگویم
آن چه درباره ی شیخ اجل می دانیم زائیدی تلقین زیر کانه ی خود شیخ
است که علی البدل خویش را به بلزله برده، ذره ای غبار بر گلستان و
بوستان و غزلیاتی نخواهد نشانند که تاکنون سر آمد سخن در سراسر
جهان بوده است. قدر و اعتبار این آثار و مؤلف آن، چه شیخ ما آن گونه
باشند که گمان می بردیم و چه این گونه شود که می گویم، ابدی است.

در باره ی شیخ، با بزرگی رو به رو هستیم که تاریخ و مکان تولد
ندارد، پدر و مادرش را نمی شناسیم، از طفولیت، نوجوانی، جوانی و
میان سالی او یا کم خبر و یا بی خبریم. نمی دانیم کدام مکتب رفته و
نخستین آموزگارن او چه کسانی بوده اند اما در عین حال می گویم که

■ در سراسر زندگی

شیخ [سعدی] ابهامی

آزاردهنده

وجود دارد که چون خارش

بی دلیل تن، خیال خوار است

شیخ در نوجوانی سیر آفاق و انفس کرده، سی سال تمدن و فرهنگ آن روزگار از شمال آفریقا تا خراسان بزرگ و از بلخ تا بامیان و هندوستان در نوردیده و گویا نظامیه و مستنصریه را گذرانده است. اما هیچ کس نیست که از همدرسی با او خبر دهد، هیچ استادی او را به یاد نیآورده و به نام او در اسناد مربوط به نظامیه و مستنصریه بر نمی خوریم.

شیخ ماسی سال از زبان پارسی به دور است و پس از سی سال که بازمی گردد، سوقاتش زبان پارسی یگانه‌ای است که نظیر ندارد. اما آن زبان عربی که در آثارش می آورد، صرف نظر از نقل آیات و احادیث و مثال عرب، در مقایسه با پارسی اش عامیانه و غیر فصیح است و این همان زبانی است که گویا دوران هجرت با آن مانوس بوده و فرهنگ آموخته است. ادوارد براون می نویسد:

«در ایران و هند عموماً بر آنند که قصاید عربی سعدی بسیار زیباست. ولی محققان زبان عرب آن‌ها را آثار متوسطی می دانند. در عوض قصاید فارسی او بسیار زیباست.»

شیخ ما از گرد راه نرسیده، به سالی بوستانی و به فصلی گلستانی می سازد و پنج سالی بعد، جز پاره‌ای مدح و رثاء، به تقریب تمامی تألیفاتش را پایان برده که هزار برگ فصاحت و نصیحت ناب است به نظم و نشر، آن طور که خود می خواند: حدی بر حدیث، که گفته می شود از حوادث جهان پر آشوب و خون‌بار و متعصب زمان خویش پیشی می گیرد، از دروازه شیراز عبور می کند و بر زبان بارو زبان رودهای چین و رفاصکان بغداد و بلخ به همان زبان شاعر بر می گنجد، و حیرت آور است همین شیخ که اقصای عالم گردیده، در افواه عوام و بارگاه خواص محترم بوده، به کم ۸۵ سال بر خوان این جهان نشسته، به اعزاز و اکرام، از وزراء و صاحبان دیوان عنایتی دیده و ارادتی شنیده، خانقاه و مطبخ و خوابگاهی بر گزنی کرده نذر رهگذران، به درستی معلوم نیست کجاو چه سان وداع جهان گفته، میراث بری ندارد، زنی لورا شوی خویش نمی داند و شیونی نمی کند، شهری به هم نمی ریزد و همان گونه که در حیات، استاد و مرادی نداشته، در وداع، شاگرد و مریدی ندارد که چون گلندام حافظ به تکابوی جمع آوری و ذخیره‌ی نقود خیال‌وی بر آید که چندان گران است که بهایی با آن برابر نیست.

شیخ ما می گوید پاره‌ی بزرگی از عمر را به نظامیه، یعنی به کوره‌ای بخته که شیخ طوسی و غزالی تافته‌اند. اما هر چه در پاره‌ی آن سال‌ها می گوید خام و نیخته است و از دولت‌شاه تا قزوینی و پیش از آن و پس از این همیشه فراهم می آورند تا آتش آن یادها به آب فضول نابلوران نرسد و سوزن می زنند که وصله‌های این زندگی از هم نگسلد.

اسامی و اشارات در گلستان و بوستان سه دسته‌اند. يك دسته چون: بزرگمهر، لقمان حکیم، نوشیروان عادل، ذوالنون مصری، هارون الرشید، اسکندر رومی، ابوهریره، حاتم طایی، جالینوس حکیم و قارون، افواهی و عوامانه‌اند. شهرتی آلوده به افسانه دارند. گلستان نشین نیستند و به زمان و زندگی شاعر مربوط

نمی شوند. دسته‌ی دوم این اسامی سایه‌اند: مخنتی است، پادشاهی است، طایفه‌ای از دزدان عرب‌اند، درویشی است، تنی چنداند، غافل‌ی یا مردم آزاری یا شیادی است، دو برادرند، پارسا و زاهدی است، مریدی، پیاده‌ای، فقیهی، یقالی، گدایی، مال‌داری، منجمی است و قس علی‌هذا، و بالاخره دسته سوم، اسامی خاص و معرفه‌ای است چون: ملای روم، عبدالقادر گیلانی، محمد جوینی، عظاملك جوینی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، اغلمش و ابوالفرج ابن جوزی. شیخ می گوید: با یکی به حج بوده، با دیگری به زمان صدارت دیدار کرده، دو دیگر را به شاگردی نشسته، در حجره با یکی خلوت کرده و بر در سرای آن دیگری گذر نموده. لیک همه‌ی این ارتباطات ادعایی شیخ به سادگی پذیرفتنی نیست. باید تفسیر شوند. به حجت رسند و جا بیفتند. کار چنان سخت می شود گاه، که «قزوینی» ناگزیر عصیان می کند:

«ملاقات شیخ سعدی با شیخ عبدالقادر گیلانی مطلقاً از محالات و ممتنعات است و به هیچ تأویل و توجیه و حیل و تدبیری محلی برای آن نمی توان تراشید حتی اگر هم به طریق افسانه‌ی عامیانه‌ی معروف به شیخ عمری صد و بیست ساله بدهیم.»

لحن «علامه قزوینی» می رساند که اگر دیگر مولودرامی توان با توجیه و تأویل و حیل و تدبیر به شیخ منتسب کرد، این یکی نشدنی است.

همچنین جغرافیا و حوادثی که شیخ مدعی سیاحت و حضور در آن است، سالم نیست. در زمان صلح خولوز مشاه با ختن در جامع کاشغر است تا با شاگردی شوخ و معتدل و نهایت جمال مطایبه کند و آن طلبه‌ی جوان مدعی شود که شعر سعدی در آن دیار به فارسی خوانده می شود و می بینیم نه فقط فاصله‌ی آن صلح با زندگی و زمان شیخ صلح نمی کند بل محال است که در آن زمان سعدی شعری گفته باشد که احتمالاً به کاشغر هم برود و آن طلبه از آن خبری داشته باشد. یان ریبکا می نویسد:

«این واقعیت هم که در المعجم تألیف شمس قیس (۱۲۳۲.۶۳۰)، هیچ يك از اشعار سعدی نقل نشده، در حالی که اشعار زیادی از شاعران این دوران روایت گشته، شاهده‌ی بر این مدعاست، که سعدی تا آن زمان به عنوان شاعر ناشناس بوده است...»

چه گونه ممکن است؟ محقق چون شمس قیس که در جست و جوی شعر برای جنگ خویش است، به کار سعدی دست نمی یابد ولی نوجوان طلبه‌ای در کاشغر از آن سخن می گوید! جای دیگر شیخ ما از پاران دمشق می گریزد، سر در بیابان قدس می نهد، با حیوانات انس می گیرد، تا بالاخره فرنگیان بگیرندش در خندق طرابلس به کار گل بگمارندش تا رئیس از حلب برسد و به سابقه‌ی دوستی ناشناخته‌ای به حالت رحمت آورد، آزادی‌اش را بخرد، به او دختر دهد و داستان پرداخته گردد. ولی این قطعاً در هم جفت نمی شود و تصویر جور در نمی آید. در آن زمان جنگی با فرنگ گرم بوده و اگر بوده سابقه‌ی امر می گوید گذر شیخ ما به هیچ بهانه از آن سوی نمی افتاده است. هانری

گلستان سعدی

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
جامع علوم انسانی

تصحیح و توضیح
دکتر محمدحسین زینبی

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

ماسه که چون صنعتگری پر کار، از برداختن به معرق کردار و گفتار شیخ نمی ماند، مجبور است در این باره متعرض شود:

«اگر فرض کنیم که سعدی هنگام باز خریدش از صلیبیان بیست سال داشت، باید بپذیریم که پس از تحصیلش مدتی دراز در دمشق مقیم بوده است که از صحبت یاران دمشق او را ملاتی بدید آمده است. غیر از این موضوع، باز سکوتی نسبتاً طولانی در بیابان قدس لازم است تا سعدی با حیوانات انس گرفته باشد. از طرف دیگر سابقه‌ی دوستی این رئیس حلب تا این حد با سعدی، یعنی جوانی بیست ساله، بعید می نماید که جوان را به ده دینار طلا که مبلغ نسبتاً زیادی است، بخرد. بدیهی است می توان این رئیس حلب را یکی از دوستان قدیم پسر سعدی تصور کنیم که خوشوقت بوده فرزند دوست خود را از رنج اسارت برهاند اما این يك فرض کاملاً بی لوزش است...»

جای دیگر شیخ خود را به هندوستان می اندازد و به سومنات می رود و چنان داستان خون آلود سراسر زو خوردی می سازد که با هیچ عقلی نمی سازد و بلا صدای بزرگ تر مدافع خود، هانری ماسه را در می آورد:

«سعدی در کلیات از آسیای مرکزی، هندوستان، شامات، مصر، عربستان، حبشه و مغرب مانند کلاف سر در گمی بدون کم ترین سر نخ‌ی نام برده است... رو کورت بسیاری از این سفرها را به خصوص سفر به هندوستان را قصه های خیالی، نظیر قصه های مقامات حریری به شمار می آورد... نمی توان منکر شد که شرح سعدی از بعضی از این سفرها حاصل تخیل اوست...»

شیخ ما در جامع بعلبک و عظم می گوید افسردگان را، شاهد است که یکی از صلحای لبنان به جامع دمشق در بر که ی کلاسه و ضومی کنه، بد صدایی را به مؤذنی مسجد سنجر می فرستد، به کناره ی نیل، فیل می برد و سخت است اگر بدانیم بعلبک در آن زمان جامعی نداشته، سخن بر که ی کلاسه را این جیبیر پیش کشیده و مسجد سنجر گم نام جایی است با ترکیبی خوش که به کار سجع نثر شیخ می آمده و برای بردن فیل به نیل لازم است شخص نه نیل بشناسد و نه فیل را.

این ها همه می رساند که شیخ اجل در شناخت بزرگان عصر خویش پر خیره نبوده است. نام هایی را از میان امکنه و اشخاص، این جا و آن جا، درست و نادرست برگزیده و به گونه ای نیمه صریح زندگی خود را با آن های یونند زده است. از هر زاویه که نگاه کنیم و هر برگ را بکلویم تاریخ و جغرافیای سفر و حضر شیخ مغلول و نامرتب می شود. چه گونه او بر بام جهان بر آمده با نردبانی که ده یله ی سالم نذر از نام نام آورانی که جهان آن زمان از آنان رفیع می شده و هزارشان را تنها این بطوطه به گشتی بر شمرده، به چنان دقتی که سایه ی گمانی بر آن ها کم تر می افتد.

این بطوطه ی سیاح اگر در مسجدی، حجره ای یا بر کوهی به دیدار شیخی، صالحی یا زاهد معتکفی رفته

آن چه را گفته، شنیده یا دیده محفوظ و ثبت است. با چنان جزئیاتی که جای حصیر بر زمین معلوم است. نشان حمامی که ناصر خسرو و همراهش در آن شوخ بر گرفته اند بیادست. افسانه آمیز ترین حکایت سفر به شرق، یعنی سیاحت مار کوپولو نشانه های غیر قابل انکاری در تاریخ و در جغرافیا دارد. آیا شیخ ماطی الارض کرده یاروح بوده که کسی سایه ای از او ندیده به سی سال و به نیمی از جهان که در آن پیاده و سوله ی لشکری راه شماره معلوم کرده اند حتی اگر به اغراق و سهو بوده باشد.

ایهام سر گذشت شیخ تا جایی است که برای نشانیدن وی بر مجلس درس ابوالفرج جوزی باید سناریو نوشت، چرا که آن ابوالفرج جوزی مشهور، به زمان شیخ نمی خورد، ابوالفرج دیگری لازم است، که پیدا کرده اند. زیر اشخ در بیان حکایت این شاگردی بی بی چنین آورده:

قاضی را با ما نشیند بر فشان دست را محتسب گر می خورد معذور دلرد مست را

و این ابوالفرج دوم که یافته اند محتسب است. بی اعتنا به این که ذکر عنوان قاضی و محتسب در بیت شیخ هر دو از مقوله ی تمثیل است نه تاکید. کس دیگری بیت را می گذارد و متن حکایت را می گیرد و مدعی می شود که ابوالفرج جوزی مورد نظر شیخ باید ناصح باشد نه محتسب. او هم يك ابوالفرج جوزی ناصح یافته که لامحاله تنها کسی است که می توانسته در حکایت، شیخ را بر حذر داشته باشد از مجالس سماع. و اگر تاکنون کسی به نیم بیت اول شعر شیخ استنادی نکرده، فقط از آن دوست که خدا را شکر. هنوز هیچ ابوالفرج جوزی قاضی یافت نشده تا بر کسی استادی شیخ فرورش دهیم. در عین حال شبلی نعمان در این باره می نویسد:

«لیکن در فهرست نظامیه ی بغداد نامی از این جوزی نیست. بی شک این جوزی در بغداد تدریس می کرد ولی در منزل شخصی که هیچ مربوط به نظامیه نبوده است. عجب این است که از تدریس و تعلیم این جوزی اثری در شیخ دیده نمی شود. چه این جوزی در شمار محدثینی است که در نقل حدیث در نهایت در جه محتاط بوده و مخصوصاً احادیث ضعاف و مشته را به کلی متروک می داشت و از ذکر آن ها خودداری می نمود و لیکن شیخ در کتابش احادیثی ذکر کرده که کلیتاً ضعیف بل مجعول است.

اگر قبول حضور شیخ در بلخ دشوار و از آن دشوار تر قبول گذر او از بلخ به بامیان است، برداشتن «به» از میان بلخ و بامیان که دشوار نیست تا از بلخ به بامیان بشود از بلخ بامیان و برای رفع رجوع بیش تر داستان سیاحت شیخ، هندو را، که قاعدتاً باید در راه بامیان دیده شود و نه در بلخ بامیان، کتابه از دزد می گیریم تا در همه جا یافت شود! و اگر دیدار شیخ از عبدالقادر گیلانی در کعبه ممکن نیست، ضمیر اول شخص مفرد «دیدم» را به سوم شخص جمع «دیدند» تبدیل کردن که ممکن است و معلوم نیست چرا این

بوستان سعدی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

سال جامع علوم انسانی


به شرح آشاره وحشی

نگارش حضرت استاد محمد علی ناصح

بیرمنه پنجم ادبی ایران

بگوشی ذکر تخیل غیبی

انساند اسکوه



همه تأویل و تعمیر و تعویض و ترمیم در کنار شیخ لازم افتاده است و چرا از باریک شدن در کنار شیخ و اهامه داریم.

و سرانجام این که در مجرد سخن برتر از سعدی نمی شناسیم به و وصفی که در شرح آن مانده ایم. فقط به پارسی هزار سخن به تفصیل و اختصار در باره خواجه حافظ موجود است. ترمیمی و همدمی حافظ اجازه می دهد به لباس او در آیند و یا او را به لباس خود در آورند. افساده ها بفروشند و افاضه ها بسرایند، اما در باره شیخ اجل پنجاه سخن نیست که پنج آن رونویس نباشد. زیرا به شیخ که نزدیک شویم، دستمان به دامن قبایش هم نمی رسد، کوتاه قامتی می کنیم و الکن و دور می شویم، پس فاصله را نگاه می داریم.

با این همه مردم شیخ را چنان ندانند، نمی شناسند، نمی خوانند و حتی نمی پسندند که خواجه را، دوستی فاضل غزلی می خواند از شیخ، به سوز و اشتیاقی که مویی در اندام قسرل نمی گرفت و در پایان به افسوس گفت: کاش این

غزل را خواجه سروده بود! و مرا به شگفتی برد که دل نگرانم کرد: چه چیز شیخ پسند نبوده است عوام و گاه خواص را؟...

باری در سراسر زندگی شیخ اینهمی است آزار دهنده که چون خارش بی دلیل تن خیال خور است، آیا برای شیخ سرگذشتی دیگر می توان آورد که به حقیقت نزدیک تر باشد؟ برای این کار پیش از همت، جسارت به کار می آید، که ورزیده ام. این بطوطه قریب جهل و اندی سال پس از مرگ شیخ، بر تربت او، گذشته و خیری گذارده است:

«از مشاهدی که در بیرون شهر شیراز، واقع شده قبر شیخ صالح معروف به سعدی است که در زبان فارسی سر آمد شاعران زمان خود بوده و گاه نیز در بین سخنان خویش شعر عربی سروده است. مقبره شیخ زلویه ای دارد نیکو با باغی نمکین که او خود در زمان حیات خویش بنا کرده و محل آن نزدیک سر چشمه می نهر معروف رکن آباد است و شیخ در آن جا حوضچه هایی را مرمر بر آورده که برای شستن لباس است. مردمان از شهر به زیارت شیخ آمده پس از خوردن غذا در سفره خانه شیخ و شستن لباس ها مراجعت می کنند و من خود نیز چنین کردم. رحمت خدا بر او باد».

این بطوطه چند جای دیگر سفر نامه به دنبال شیخ و لزه ی صالح آورده که به صفت است چرا که از پس آن نام کامل می آید. مثلاً می نویسد: «دیگر از مشاهد شیراز قبر شیخ صالح قطب روزبهان است» که بی تردید دو لزه ی شیخ و صالح را به اسم و صفت تبدیل و حرف خ شیخ را مکتور می کند. اما در مورد سعدی پس از نام صالح،



کنیه ی او را می آورد که خود به خود، صالح به اسم تبدیل می شود. اجازه دهید به خصوص از آن جا که این نام با مصلح و مصلح الدین شناخته شده ی شیخ اجل مأنوس است، چنین گمان کنیم که مردم، زلویه، خانقاه و مقبره ی شیخ را از آن شیخ صالح می دانسته اند.

جسای نیکویی بوده است برای تفریح ایام فراغت، که گردشگری کنند، طعماسی در سفره خانه ی شیخ بچشند و در حوضچه های مرمرین که شیخ اجل در حیات خویش بر آورده، لباس بشویند. شیرازیان به من گفته اند از آن زمان که یاد دارند قبر شیخ اجل بیش تر تفرجگاه بوده تا زیارتگاه. و گفته اند که بر سر تربت خواجه حافظ برای همت خواستن می روند به حسزن و خضوعی عاشقانه و عارفانه و به قرار گاه شیخ می روند تا غم دل بزدایند و حستی طرب کنند. آیا این تفالوتی است که در عین زندگی این دو بزرگوار نیز بوده است؟

روز گساری است کسه

بذیر فته ایم نمی توان یا نباید از تمامی شیخ گفت. استاد بزرگ فروغی در کلیات می آورد:

«پیش از این گفتیم که ما از انتشار «هزلیات» و «خبیثات» شیخ خودداری کردیم. اینک اجمالاً لازم است در این باب بگویم... هزلیات عبارت است از سه مجلس به نثر و مشتمل است بر مطالبی ناپسند و رکیک که حکایاتی هم به نام المضحک به این سه مجلس افزوده شده... خبیثات عبارت از حکایات و قطععاتی است منظوم که هر چند زندگی دارد ولی طرز بیان می نماید که از شیخ است و در نسخه های قدیم هم وجود دارد. به هر حال خواه این دو کتاب از شیخ باشد یا نباشد ما جاب آن ها را شناسیده ندانستیم».

حقیقت این است که ما از انتساب «هزلیات» و «خبیثات» به سراینده ی گلستان و بوستان ناگزیریم. اما هیچ کس علاقه ای ندارد زمان خلق این گونه آثار شیخ را بی بگیرد. با این همه دشوار نیست ببینیم که چنین لودگی هایی باید به شیخ مربوط باشند. کسی در بی پروایی شیخ در تنعم از منہیات و متکرات شکمی ندارد. در سراسر باب پنجم گلستان در باره ی بخشی از این متکرات چنان سخن می رود که گویی از بدیهیات زندگی است از جمله این که شیخ معاملات معلم با حسن بشره ی شاگرد را «حسن بشری» می خواند.

باری دشوار نیست شیخ صالحی را در شیراز فرض کنیم که جوانی را در اواخر دهه ی دوم قرن هفتم هجری آغاز کرده است به شوخ بازی، شراب خواری و هزلیات سرایی. ذهن تیز، ناآرام و شنگولی دارد. لطایف و ظرایفی می گوید و در ستایش عشق و زیبایی

زبان توانایی دارد و نه فقط در ستایش این‌ها که در چشیدنشان نیز دست و دل و کامی باز دارد. غزلیاتی هم می‌گفته و بی شک کسی نبوده و نیست و شاید هم نخواهد بود که چون شیخ عشق و زیبایی راستوده باشد به تکرار و در قریب هزار غزل و گفتار، و چون استوانه‌ی رنگین شیشه و آینه‌ی کودکان، که در هر گردش نقشی نو می‌زند، چنان کلمات را بگرداند که دو مسطوره‌ی آن با هم یکی نباشد و همه نیز در يك مضمون: ستایش عشق!

شیراز معتدل بوده است و هر گذرگاه، با چنان جمال دلرانی که ممکن بود از شش جهت بیایند و کسی خریدار هر شش شود به پرهیز کاری و خودداری خواهد بود، و بر آن افزون کنید شیطان سرخ پوش شیشه نشین اش و نیز مزارات و مشاهدش را. چه پیش می‌آید؟ کاروان از قفر کرمان یا خوزستان بگذرد و هفته‌ای در لرم شیراز نبارد؟ مگر کاروان سالار دیوانه باشد و یا کاروانیان بی‌دوق! ... پس به شب گردهم می‌آمدند، علمای عبوری، رندان، ملاحان، پیله‌وران، جهان‌گردان بی‌خانمان خوش‌گذران، زانده‌های قافله‌ها، تاجران، حمالان، حرامیان، مزدوران شمشیر و کمان‌دار همراه کاروان، بی‌قراران و ناآرامانی که به سیاحت، زیارت و تجارت می‌آمدند، به هر چند فرسخ منزل می‌کردند، به راه می‌گفتند و می‌شنیدند و به شب در پی خودی مستی لاف می‌زدند و خیال می‌بافتند و به قول شیخ اجل دروغ‌هایی می‌گفتند که خاص جهان‌دیدگان است. از سرزمین‌های دور می‌گفتند، از قهرمانی‌ها که کرده‌اند، عجایبی که دیده‌اند، پند و اندرزهایی که شنیده‌اند، تجارب عمرها رو و بدل می‌شد، به واقع یا به باوه. از قحطی‌ها، از دزدان عرب، مستزنان، کشتی‌نشینان، طوفان گرفتگان، مال‌داران و لوثانان و زمین‌خوردگان می‌گفتند و همه نیز به گزاف، ذهن تشنه شیخ صالح در این داستان‌های غریب از آدمیان غریب و سرزمین‌های غریب‌تر آبشخوری گوارا می‌یافت.

رد این گونه پندلر باقی‌های شبانه‌ی مونسان شیباب شیخ را در گلستان و بوستان بسیار می‌یابیم. داستان منجمی که از سرای خود خبر نداشت، لودگی بی‌مایه‌ای است از قماش مضمون‌هایی که عوام برای عالمان کوک می‌کنند و نظیری است بر «کل اگر طیب بودی سر خود دوانمودی»، انتهای داستان نصیحت گویی ابو الفرج جوزی به شیخ، جایی می‌رسد که بی‌اختیار مثل علامه‌ی «خوش به حال آنان که مردند و این صدرا نشنیدند» به یاد می‌آید، که در حکایت معتدل هندوستان رد پای نقالی‌های شیردلانه‌ی لاف‌زبان دوره‌گرد آشکار است و از این قبیل است حکایت فقهی که دختری زشت داشت، بادی که در شکم بزرگی پیچید، مردم آزاری که سنگی بر سر صالحی زد، مشت‌زنی که از دهر مخالف به فغان آمده بود، بی‌دست‌وبایی که هزاربایی را بکشت و غیره و غیره؛ که همه به زبانی فاخر و نفیس و در نهایت فصاحت و موزونی بیان شده‌اند. ممکن است شیخ صالح را در آن محافل شبانه تصور کرد که خبیثات می‌خواند و مجلسی گرم می‌راند.

اما شیباب نمی‌ماند و شیخ نه فقط به نام که فطرتاً نیز صالح است، به هوشیاری کسی دیگر است. ذهن آراسته‌اش لورا به جدال با نفس می‌خواند.

به آخر ندیدی که بر باد رفت
خنک آن که با دانش و دادرفت
کسی در لو غلغله می‌کرد که کناره گیر و پنج روز مانده را دریاب و
چنان که عمر به سردی می‌رفت، عطش شیبزنده‌داری در لو
می‌نشست الا به تفکری که شب زنده‌داران تنها با آن مانوسند و

سر انجام نیز شیخ صالح تصمیم خود را می‌گیرد:
«مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم، دامن صحبت فراهم چینم، دفتر از گفته‌های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم». صراحت بلورین این چند تعهدی که شیخ به خود می‌سیار آشکارا وقوع تحولی در شیخ را اعلام می‌دارد، اما این تحول و تعهد در چه زمانی از زندگی شیخ ممکن بوده است؟

آخرین شناسنامه‌ی صادره برای شیخ ما، که اساتید مهر کرده‌اند. به اعتبار بیت‌های بوستان و گلستان. تولد شیخ را به میانه‌ی دهه‌ی اول قرن هفتم هجری می‌برد، به میانه‌ی دهه‌ی سوم به سیاحت جهان‌اش می‌فرستند، به میانه‌ی دهه‌ی ششم به شیراز برش می‌گردانند و هم به آن سال یعنی ۶۵۵، گرد راه تکانه، يك بوستان ۲۰۰ برگی به دستش می‌دهند که فقط رونویس به خط مقبول آن دو سالی عمر می‌برد و می‌گویند که شیخ سال بعد در فصل گل، گلستانی سرود. ولی اگر همه‌ی این تفال‌ها از مقدمه‌ها بیرون می‌آید، این چه عظیم لودگی است که شیخ می‌کند و افاضل ما را دست می‌اندازد؟ چرا که سالی پس از سرودن بوستانی به آن قدرت و عظمت، سخن از به کنجی نشستن، دفتر از گفته‌های پریشان نشستن و پریشان نگفتن می‌راند. آیا شیخ بوستان را پریشان خوانده است و هم آن را می‌خواهد به آب بشوید؟

پس اعتبار در آن است که اندیشه کنیم که اولاً دانسته‌های شیخ از جهان فرهنگی زمان خود بسیار نازل تر از کسی است که سی سال در آن جهان سیاحت و تلمذ کرده باشد و دوماً همان دانسته‌های اندک نیز غلط، مغشوش و پریشان است. پس شیخ ما از پس آن شیبی متحول می‌شود که «تأمل ایام گذشته می‌کند، بر عمر تلف کرده تأسف می‌خورد، سنگ سراجی‌ی دل به العاس دیده می‌سوید و مناسب حال خود می‌گوید:

هر دم از عمر می‌رود نفسی
چون تگه می‌کنم نماند بسی
ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روزه دریایی
خجل آن کس که رفت و کار نساخت
کوی رحلت زدند و پل نساخت
نیک و بد چون همی بیاید مرد
خنک آن کس که گوی نیکی برد
برگ عیشی به گور خویش فرست
کس نیارد ز پس زیش فرست

اگر شیخ در آن گذشته‌ای تأمل کرده بود، که محبان به وی نسبت می‌دهند، چه جای تأسف بر آن بود، سی سال به جست و جوی دانش و کمال، رنج سفر و ملال بر خود خریده بود و اکنون نیز به محض ورود بوستانی سروده، که تصدیقی است بر کمال وجود او. شیخ از آن متأسف است و العاس دیده را به سودن و صیقل دادن سراجی‌ی دل می‌فرستد که تا آن زمان عمر را چیز به شوخ‌بازی و لهو گوئی و نوش خولری و شیبزنده‌داری نگذرانده بود و این زمان بی‌گمان نه می‌توانسته در ایام شباب شیخ باشد، نه در آن دوران که گمان می‌کنیم به سیاحت و تلمذ به جهان می‌گردیده است، زیرا از بی این تحول شیخ می‌گوید که به تألیف پرداخته، که در شباب غیر ممکن بود و در سفر غیر محتمل. پس شیخ باید در ورود به بلوغ عمر، به حوالی پنجاه سالگی و هم به شیراز در اندیشه شده باشد که:

زبان بریده به کنجی نشسته صم و بکم
به از کسی که زبان‌اش نباشد اندر حکم

با این همه اینک نیز که شیخ مصمم است بر آن روال مهر زوال زند،

هنوز قطع راه ضلال و طی کوی
وصال آسان نیست.

اول این که با شیخ صالح، که انگشت نمای خلق است، در بدنامی چه باید کرد؟ مگر می توان لکه های آن همه فسق و شراب را بکشد به آب توبه از قبای زندگی شست و مردم آن را باور کنند؟ چاره این است که شیخ صالح چند سالی از چشم خلق پنهان بماند، به آموختن و تألیف بپردازد و آن زمان که از سوی خاطره ای آن شیخ صالح بی اعتبار از اذهان پاک شد و از سوی دیگر دستار کلام از سوقات سفر بر، می توان شیخ اجل مصلح الدین سعدی شیرازی را از پس سی سال سیر و سیاحت جهان و کسب علم و فیض در نظامیه و مستنصریه به شیراز خواند، آن ذخیره را که به آن چند سال غیبت

فراهم شده، يك يك عرضه کرد و آب رفته را به جوی بازگرداند. این سناریوی کاملی است که با احوال و زندگی شیخ منطبق می شود و شیخ آن را به اجرا می گذارد.

با این همه اجرای تمام پرده های آن چندان هم ساده نبوده است. یاران دوران سماع جای خالی شیخ صالح را تاب نمی آورند، هیچ کس بدان شیرینی و لطف مجلس نمی آراست. نکته دانی شیخ صالح نه چیزی بود که بی آن عیش راندنی به سامان میسر شود.

«تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بودی و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد، چندان که نشاط ملاحظت کرد و بساط مداعبت گسترده جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار است بگویی، ای برادر، به لطف و خوشی که فردا جو پیک اجل در رسد به حکم ضرورت زبان در کنی

کسی از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیه عمر معتکف نشیند و خاموشی گزیند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبیت پیش. گفتا به عزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نذارم مگر آنکه که سخن گفته شود به عادت مألوف و طریق معروف که آزر دن دوستان جهل است و کفارت یمنین سهل. و خلاف راه صواب است و نقض رأی اولوالایاب: ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.»

چه تصویر درخشانی! ... از یاران قدیم کسی، که این جا به ضرورت انیس کجاوه معرفی می شود، به جست و جوی شیخ صالح آمده، نشاط ملاحظت کنان و گله دارد که شیخ کجاست که بی او خوش نمی گذرد! به او می گویند این دیگر آن شیخ صالح نیست، شیخ اجل سعدی شیرازی است که می خواهد خاموشی گزیند و بقیه عمر معتکف باشد. بهتر است صدای قضیه را بلند نکنند و سر خود گیرند. یار شیخ حیرت زده به سلام و علیک قدیم قسم می خورد که به کسی چیزی نخواهد گفت ولی تا با خود شیخ گپی نزنند دست بر نخواهد



داشت. برای او باور کردنی نیست که آن زبان شوخ بی آرام در کام بماند. بالاخره شیخ از روی ناچاری رفیق کجاوه ای! قدیم را می بیند: «فی الجملة زبان از مکالمه او در کشیدن قوت نداشتیم و روی از محادثه ای او گردانیدن مروت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چو جنگ آوری با کسی بر ستیز
که از وی گزیرت بود یا گریز

به حکم ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصل
ریبعی که صولت برد آر میده بود و لون دولت ورد رسیده.

بیراهن برگ بر درختان

چون جامه ای بعید نیکبختان

شب و آبه دوستان با یکی از دوستان اتفاق میبت افتاد: موضعی
خوش و خرم و درختان در هم، گفتی که خرده ی مینا بر خاکش ریخته
و عقد تریاز تاکش در آویخته.

با امدادان که خاطر باز آمدن بر رأی نشستن غالب آمد دیدمش
دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و آهنگ رجوع
کرده. گفتیم: گلستان را چنان که دانی بقائی و عهد گلستان را وفائی
نباشد و حکیمان گفته اند: هر چه نباید دل بستگی را نشاید. گفتا:
طریق چیست؟ گفتیم: برای تزهت ناظران و فسحت حاضران کتاب
گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول
نباشد و گردش زمان عیش ربیع آن راه طیش خریف میدل نکند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی؟

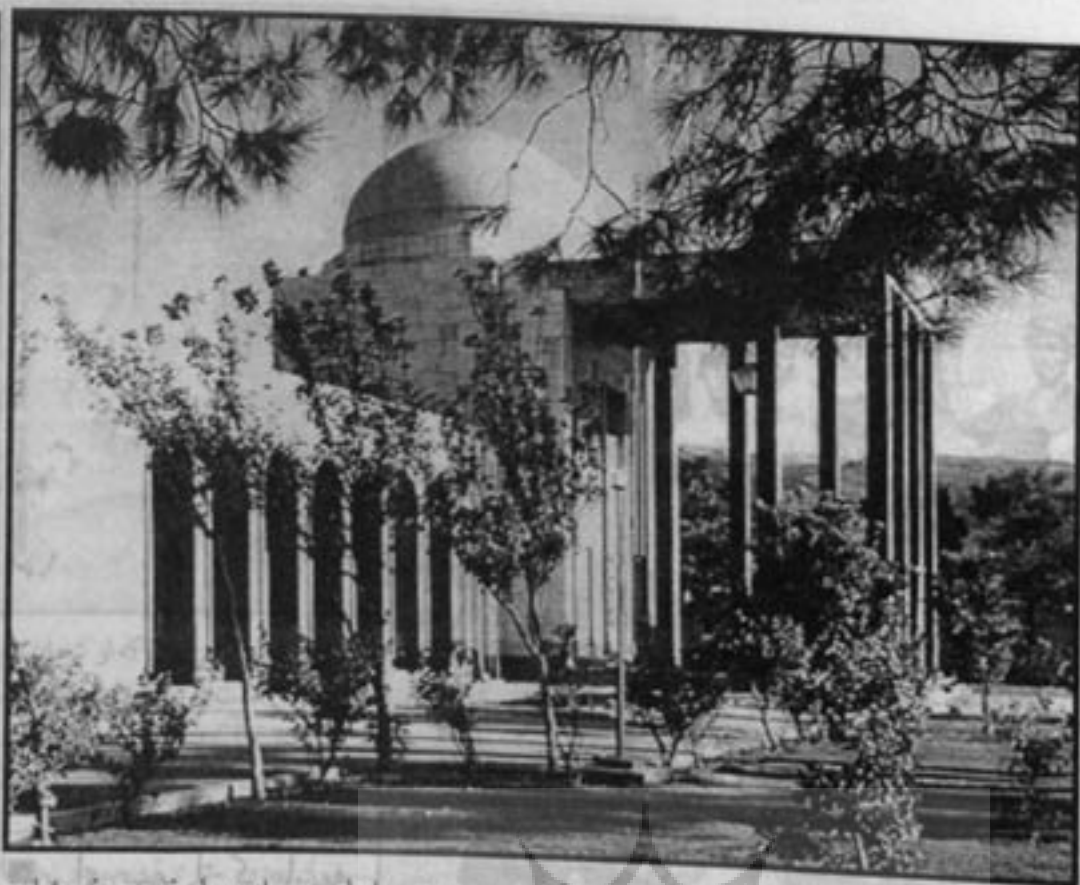
از گلستان من ببر ورقی

گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این حکایت بگفتم دامن گل بریخت و در دامنم
آویخت که: الکریم اذا وعد و فی، فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد
در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان راه به کار
آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی الجملة از گلستان هنوز بقیه
مانده بود که کتاب گلستان تمام شد.»

این بخش از مقدمه يك شاهکار نمایشی کامل است در بلیغ ترین



□ آیا برای شیخ سرگذشتی دیگر می توان آورد که به حقیقت نزدیک تر باشد؟ برای این کار بیش از همت، جسارت به کار می آید... □ روزگاری است که پذیرفته ایم نمی توان یا نباید از «تمامی» شیخ گفت...

واقعی در سبکده و عشرت سراهای شیراز به بلوغ و نبوغ و خلود رسیده باشد بسیار نادر است از آن شیخی که از يك سفر خیالی و دروغین سی ساله به گرد جهان بازگشته باشد.

برای شیخ صالح یضین، شاید هفت، هشت سال به خودسازی، بی آن که سوادی از خود ظاهر کند، می گذراند. بسیار محتمل است که این همان دورانی است که می گویند شیخ در بقعه و جوار این ایسی الخقیف به سر برده است. در این ایام کلام را به شیوایی و استادی آرایش می دهد، چند کتابی از لوضاخ و احوال آن زمان می خواند و انشائی به حیطه های مراکز فرهنگی و جغرافیای اطراف می گیرد. نزدیک ترین کس به زمان او که خیری از حوزه های درسی، اشخاص و ارتباط جغرافیایی آن دورکن می دهد، ابن جبیر است. رحله ای ابن جبیر را می خواند که قریباً نزدیک به تمامی ادعاها و اطلاعات سعدی از آن استخراج شده است و متأسفانه بی خبر از ماندن و رفتن این و آن، خند ناہمی از اشخاص و امکانه را که به ذهن سپرده در گلستان و بوستان فکرگر می کنند، اغزیلیات را سرو سامانی می دهد و شاید که حتی صورت ظاهر نویسی برای خود می آراید و بالاخره در حوالی سال ۶۵۵ ظهور می کند با بوستان و گلستان اش که به طرزی ناشیانه ولی در نهایت فصاحت کلام می خواهد به همه القاء کند که من از سیر سی ساله ای جهان می آیم و هیچ ربطی به آن شیخ صالح شوخ و الواط ندارم. اما در عامه ای ناس خردی است که گرانه ندلرد. این حرف ها را به ظاهر می پذیرند و زیر لب می خندند، شیخ سعدی را ستایش می کنند ولی مشهود است که باور نمی کنند.

شیخ اجل که در گذشت به روندگان و برسندگان می گویند این قبر شیخ صالح است که سعدی تخلص می کرد، پادشان نمی آید چه زمانی به رحمت حق پیوسته، ناهار سفره خانه اش را می خوردند، در آب روندن اش رخت می شویند، فاتحه ای نثار می کنند و به خانه باز می گردند.

بلند مرتبه تر پاداشیخ ما، که نیک از عهده برآمد و برای اثبات آن انقلاب در خود، چنان اهتمامی ورزید که به انقلابی در سخن سرایی جهان کشید.

صورت ممکن. شیخ همراه یار و موافق و ظاهرأ کسی دیگر، احتمالاً برای آخرین بار، به باغی می روند، که موضعی بسیار خوش است و همان جا شیخ موفق می شود که دوستان را مجاب کند که او را به حال خود بگذراند تا گلستانی فراهم آورد چهار فصل و جاودان و برای استحکام صحبت خویش همان روز بخشی را تمام می کند که اتفاقاً در «حسن معاشرت» است و دوستان کجاوه رضای می دهند که او به کارش برسد.

با این همه این صورت ظاهر در مقدمه با يك ناموزونی مجاب نشدنی توأم است و آن بخشی است که سعدی می خواهد به بهانه ای مهر سلطان را ذیل تحول این دوران خویش بگذرد.

«ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین منتشر گشته و قصب الجیب حدیثش که همچون شکر می خوردند و ورقه های منشآتش که چون کاغذ زر می برند بر کمال فضل و بلاغت او حمل توان کرد بل که خدووند جهان و قطب دایره ای زمان و قایم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، شاهنشاه معظم، انابك اعظم، مظفر الدنيا والدین، ابو بکرین سعدین زندگی، ظل الله تعالی فی الارضه، رب الارض عنه و الارضه، به عین عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و لرادت صادق نموده لاجرم کافه ای انام، خاصه و عوام، به محبت گراییده اند که الناس علی دین ملوکم».

آیا کسی هست بگوید چه گونه می توان تصمیم به بیمودن راهی گرفت و هم در آغاز و پیش از برداشتن گامی، خود را در سر منزل مقصود دید، و در این مورد که سخن از تألیف است، صیت سخن کتاب تألیف نشده را در بسیط زمین منتشر ساخت، این از عظیم ابهامات مقدمه ای سعدی است بر گلستان فخیم وی و گواهی است بر این که سخن و گفتار سعدی را به اعتبار صنعت آن باید سنجید و به دنبال صحت و سقم آن نبود، زیرا مصحف سخن دانی و حدیث رانی است نه صحبت چه گوئی و چرایی.

واقعیت این است که سعی جمیل جاری در ذکر برائت و صداقت سعدی، از آن جا که با پارک شدن محققانه در احوال شیخ در تضاد می افتد، سعی است عبث و رنجی است تلف. شیخ ما اگر از سیاحت